



مرگ یک شاعر

واپسین روزهای زندگی

مارینا تسوه تایوا

ایرما کودرووا

سحر حدیقه

مرگ یک شاعر
واپسین روزهای زندگی
مارینا تسوه‌تایوا

این کتاب
ترجمه‌ای است از:

The DEATH OF A POET

***The Last Days of
Marina Tsvetava***

مرگ یک شاعر

واپسین روزهای زندگی
مارینا تسوه‌تایوا

ایرما کودرووا

ترجمه سحر حدیقه





سرشناسه	: کودرووا، ای. و. Kudrova, I. V
عنوان و نام پدیدآور	: مرگ یک شاعر؛ واپسین روزهای زندگی مارینا تسوه‌تایوا/ ایرما کودرووا؛ ترجمه سحر حدیقه.
مشخصات نشر	: تهران: افتابکاران، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	: ۳۴۰ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-622-6677-52-3
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: The Death of a Poet.
عنوان دیگر	: واپسین روزهای زندگی مارینا تسوه‌تایوا.
موضوع	: تسوه‌تایوا، مارینا، ۱۸۹۲ - ۱۹۴۱ م.
موضوع	: Tsvetaeva, Marina
موضوع	: شاعران روس - قرن ۲۰م - سرگذشتنامه Poets, Russian - 20th century - Biography
شناسه افزوده	: حدیقه، سحر، ۱۳۶۰ - مترجم
رده بندی کنگره	: ۳۴۷۰PG
رده بندی دیویی	: ۷۱۴/۸۹۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۷۲۹۱۸۵
این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.	

مرگ یک شاعر؛ واپسین روزهای زندگی مارینا تسوه‌تایوا

ایرما کودرووا
ترجمه سحر حدیقه

- ویراستار: الهه رمضانعلی
- صفحه‌آرا: ابراهیم توکلی
- طرح جلد: پرویز آزموده
- نوبت چاپ: اول
- سال چاپ: ۱۴۰۱
- چاپ و صحافی: پردیس دانش
- قیمت: ۹۵۰۰۰ تومان
- شمارگان: ۳۰۰ نسخه
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۷۷-۵۲-۳

تهران - خیابان انقلاب - خیابان دانشگاه - خیابان لبافی‌نژاد - شماره ۱۷۲ - واحد اول ■ تلفن ۶۶۴۸۱۶۷۹

www.aftabkaranpub.com
info@aftabkaranpub.com

به احمد
که زندگی دوباره من است.

مترجم

فهرست مطالب

۹ مقدمه ناشر
۱۳ مقدمه نویسنده
۱۷ فصل ۱: بولشو
۹۳ فصل ۲: لوبیانکا
۱۴۵ فصل ۳: «دوزخ نانسان‌ها»
۱۷۷ فصل ۴: یلابوگا
۲۶۵ یادداشت‌ها
۲۸۷ پیوست
۲۸۷ رونوشت بازجویی م. تسوه‌تایوا در اداره پلیس فرانسه (۱۹۳۷)
۳۰۳ یادداشتی از مارینا تسوه‌تایوا، ۱۹۴۰
۳۰۶ نامه تسوه‌تایوا به استالین
۳۰۹ از طرف ناشر
۳۱۲ نامه تسوه‌تایوا به استالین
۳۲۳ پس‌گفتار: فرزندان ساتورن/ الیندیا پروفر تیسلی
۳۳۱ نمایه

مقدمه ناشر^۱

مرگ را سرودی کن...

ریکیو^۲، (۱۵۲۱-۱۵۹۱) یکی از هنرمندان مراسم سنتی چای ژاپنی، برای زندگی اندک خوراک و سقفی محکم را بسنده می‌دانست. یک هایکونویس به نام «نیرهوگ هواک» اندیشه او را در هایکویی آورده و سپس پاسخ آن را نوشته است:

«تکه‌ای نان
و سقفی که چکه نکند
زندگی را بس!»
و این است پاسخ هایکونویس:
«گرسنه باشی اگر
سقف خانه‌ات هم چکه کند
توانی نوشت یکی هایکو!»

این مثال را بدین خاطر آوردم تا بگویم در عرصه شعر معاصر جهان، خانم مارینا تسوه‌تایوا^۳ شاعر بزرگ روس (۱۸۹۲-۱۹۴۱) در شمار آن دسته

۱. ناشر از کاوه گوهرین، شاعر و نویسنده گرانقدر، به خاطر تنظیم و ویرایش این مقدمه سپاسگزار است.

2. Rikyu

3. Marina Tsye Taeva

شاعرانی است که، به جز ایامی چند از دوران زندگی اش، در باقی عمر هرگز سقف محکمی بالای سرش نداشته است. سروده‌های تمام عمر تسوه‌تایوا، به تعبیر هایکونویسان سرشار از عنصر «وابی / سابی»^۱ است. وابی سابی در اصطلاح هایکو دلالت دارد بر عنصر اصلی هایکو، یعنی روح و جان‌مایه اصلی و تفکربرانگیز و شاعرانگی آن که هایکوی قوی را از هایکوی ضعیف متمایز می‌کند و روح جاودانگی را در آن می‌دمد.

اشعار این بانوی دلسوخته از آن‌جا که روایت جان‌شیدا و روح صادق اوست، بی‌آن‌که سروده‌های او هایکو باشند، سرشار از روح جاودانگی است و رسیدن به چنین توان و ظرفیتی در سرودن تنها با رنج کشیدن شاعر و صادق بودنش با جهان پیرامون و مخاطب شعر است که به دست می‌آید.

در سال‌های ترس و نکبت استالینی مستولی بر روسیه، نویسندگان و شاعرانی همچون میخائیل بولگاکف، ایزاک بابل، بوریس پاسترناک، آنا آخماتووا، مارینا تسوه‌تایوا و اسیپ ماندلشتام^۲ بودند که به تعبیر تفکربرانگیز مارینا تسوه‌تایوا که به سال ۱۹۲۰ خطاب به «آنا تولی لوناچارسکی»، کمیسر و نماینده حزب کمونیست شوروی نوشت: «هرگز من تن نخواهم داد به رقص سرخ / بر گرد درخت مه!» هیچ‌گاه نخواستند با ستایش دیکتاتور و تأیید آنچه بر فرهنگ و جامعه شوروی می‌رفت، در اتحادیه نویسندگان شوروی کنار سفره‌ای بنشینند که بسیار و بسیاری گرداگرد این سفره خون‌آلود نشسته بودند. مارینا تسوه‌تایوا، کنار دیگر شاعر هم‌وطنش، آنا آخماتووا، سالیانی از دوران فرهنگی روسیه را رقم

1. wabi – sabi

۲. Osip Mandelstam: ۱۸۹۱-۱۹۳۸؛ شاعر و نویسنده روس که به جرم سرودن هجویه‌ای علیه استالین به سبیری تبعید شد.

می‌زد که تلاش داشت به دور از کلیشه‌سازی‌های رایج باشد. آخماتووا و تسوه‌تایوا در دهه هراسناک و توأم با وحشت سال ۱۹۳۰ همه رنج‌هایی را که به‌تهایی می‌تواند انسانی را از پا اندازد تجربه کردند. آخماتووا جنگ و محاصره لنینگراد را دید و تسوه‌تایوا دوران تلخ تبعید و جلای وطن را تجربه کرد. هر دو شوهران خود را تیرباران‌شده و مدفون به زیر خاک یافتند. «لو»، پسر آخماتووا، به زندان و اردوگاه کار اجباری رفت و «آلیا»، دختر مارینا، دو ماه پس از بازگشتش به روسیه به زندان رفت، چرا که تمام اعضای خانواده او متهم به فعالیت علیه دولت شوروی بودند.

این‌گونه است که نسلی از علاقه‌مندان به ادبیات روسیه، در دورانی که بازار فروش و واردات انتشارات پروگرس به ایران سخت رونق داشت، هرگز نامی از بولگاکف و ماندلشتام و تسوه‌تایوا نشنیدند و اگر یافت می‌شد روشنفکری که نوشته‌ای از این قبیل شاعران و نویسندگان می‌خواند او را با انگ ضد چپ بودن و بایکوت کامل از محافل ادبی می‌رانند. درست همان رفتاری که با این قبیل فرهیختگان در سرزمینشان می‌شد. شگفت آن‌که حکومت وحشت استالینی حتی به نویسندگانی که تمام عمر خود را وقف آن حکومت کردند شفقتی نکرد. نمونه‌اش رفتاری است که با ماکسیم گورکی، یکی از منادیان ادبیات رئالیسم سوسیالیستی، شد. این‌گونه است که تسوه‌تایوا، سراینده آن‌همه شعر درخشان، خود را پس از بازگشت به شوروی در وطن خویش غریب می‌یابد و شاهد همان رفتاری می‌شود که مهاجران از میهن‌گریخته در پاریس به او روا می‌داشتند. او در سال‌های زندگی به نقش ادبی و ارزش‌های شعرش واقف بود. چرا که در بندند سروده‌هایش با صداقت سخن گفته و نوشته‌هایش مصداق سرودن عشق و مرگ، توأمان، بود. تسوه‌تایوا گو این‌که سرانجام مرگ را پذیرا شد، اما بی‌شک یکی از عاشق‌ترینان به زندگی بود و مرگ تراژیکش به‌واقع مرگ

نبود که تنها نبودن بود و این را یک سال پیش از آن که خود را از سقف خانه‌اش در «یلابوگا» بیاویزد نوشته بود: «آنچه من می‌خواهم نبودن است، نه مردن.» (ص ۲۴۷/گزیده شعرها) تلاش مترجم خوب معاصر خانم فریده حسن زاده (مصطفوی) در ترجمه گزیده اشعار این شاعر^۱، تلاشی است ستودنی برای به دست دادن روایت فارسی شعرهایی از تسوه‌تایوا که تاکنون در دسترس فارسی‌زبانان نبوده است. وی در کنار ترجمه اشعار، روایت انگلیسی آن را نیز آورده و در کنار تصاویری گویا از تسوه‌تایوا و دوستان و خانواده‌اش گاه با نقل نوشته‌هایی از دیگران درباره تسوه‌تایوا، از جمله زنده‌یاد محمد مختاری و نوشته ارزشمند بهنام باوندپور به غنای کتاب افزوده است. اینک انتشارات آفتابکاران مفتخر است بخشی اندوهبار از زندگی و مرگ این شاعر ناکام را با ترجمه خانم سحر حدیقه تقدیم علاقه‌مندان شعر مارینا تسوه‌تایوا کند.

۱. تسوه‌تایوا، مارینا، مارینا تسوه‌تایوا، شاعره برگزیده قرن بیستم، ترجمه فریده حسن‌زاده (مصطفوی)، انتشارات نسیم دانش، ۱۳۸۳.

مقدمه نویسنده

این کتاب بر اساس مطالب جدید و ارزیابی مجدد منابع موثق نوشته شده است. منابع جدید شامل یادداشت‌هایی از ملاقات‌های شخص خود من و مصاحبه با مردمی است که شاهد روزهای واپسین عمر تسوه‌تایوا بودند به‌علاوه مطالبی از آرشیوهای خصوصی (مشمول روسی‌های خارج‌نشین) و آرشیوهای دولتی.

خاطرات روزانه پسر تسوه‌تایوا، گنورکی یفرون، کمک بزرگی بود. ارزشمندترین سندی که بی‌واسطه مربوط می‌شود به سال‌هایی که در این جا پوشش داده‌ایم - سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱. یادداشت‌های روزانه‌ای که او با تلاش بسیار در شهر یلابوگا و مسکو نگهداری کرد و اکنون در آرشیو دولتی ادبیات و هنر روسیه در مسکو قرار دارد. متأسفانه از آن خاطرات فقط اجازه دسترسی به خاطرات شخصی را داشتم. البته خوب می‌دانم با این کار توجه مخاطب را به مطالبی جلب می‌کنم که روزی بیشترین نیاز به اصلاحات و تکمیل را خواهد داشت.

شغل من در صندوق امانات دولتی، یا همان بایگانی کا.گ.ب^۱، بیش از هر چیزی کارگشا و مفید بود (با این‌که این نهاد چندین و چند بار تغییر نام داده من از همان نام قدیمی‌اش استفاده می‌کنم). به یاری آنستازیا

۱. KGB: دستگاه جاسوسی و پلیس مخفی شوروی سابق. - م.

ایوانوونا تسوه‌تایوا^۱، سوفیا نیکولائوونا کلپینینا-لووفا^۲ و الکساندر امانولویچ لیتوار^۳ این فرصت را به دست آوردم که نه تنها به بررسی بازجویی‌های شوهر تسوه‌تایوا و دخترش پردازم، بلکه بازجویی آدم‌هایی را مطالعه کنم که شاعر بلافاصله پس از بازگشت به سرزمین مادری کنار آن‌ها زندگی کرد.

فرصت خواندن نه تنها یکی و دو تا بلکه چندین پرونده کمک بزرگی به تحقیق من کرد. فرصت کنار هم گذاشتن و مقایسه پرونده‌ها؛ دوباره خوانی جزئیات صریح، به خصوص آن‌هایی که از روبه‌رو شدن متهمان به دست آمده و تندنویس (و نه بازجو) بدون هیچ ویرایشی واکنش‌ها و پاسخ‌های آن‌ها را ریز به ریز ثبت کرده، همه و همه به شدت برای زندگی نامه‌نویس باارزش بودند. همین‌طور مقدار قابل‌توجهی اطلاعات پیش‌بینی نشده (به خصوص در اولین استنطاق زندانی تحت بازجویی که طبق قانون باید اطلاعاتی درباره خودش می‌داد).

پرونده‌های قطور بازجویی روی دیگر مطالب مرتبط با محاکمه‌ها و اعاده حیثیت‌ها «تلنبار» شده بودند. باز گشودن آن‌ها آزاردهنده بود. همه اتفاق‌ها تازه بودند. صحبت از قرن نوزدهم نیست. به آن تفتیش‌ها و حتی آن بازجوها ممکن است بریخوریم. به علاوه روش‌هایی که آن سال‌ها برای بازجویی به کار می‌گرفتند تا گذشته‌ای نه‌چندان دور هم استفاده می‌شد. تمام پرونده‌های قهوه‌ای متمایل به زرد با آن صفحات زرد همگی مشابه هم هستند. (امضای زندانی‌ها با مرکب در انتهای همه هست اما آن‌ها چه فرقی با هم دارند.) پرونده‌ها را باز می‌کنی و خون از لابه‌لای کلمات تایپ‌شده بیرون می‌زند.

1. Anastasia Ivanovna Tsvetaeva
2. Sophia Nikolaevna Klipinina-Lvova
3. Alexander Emmanuilovich Litauer

به نظر جنون آمیز می آید. در واقع آن طور که لازمه کار یک پژوهشگر است، بی غرض نیستم. تکیه کلام فرانسوی مورد علاقه تسوه تایوا را تکرار می کنم: «رک و راست می گویم!»^۱ - بگذار آن ها هر چه دلشان می خواهد بگویند. من برای ستایش یا نکوهش قلم در دست نگرفتم.

با وجود این برای خواننده بی طرف سؤال دیگری پیش می آید: چقدر از اطلاعات پلیس مخفی برای بازسازی روزهای آخر زندگی یک شاعر بزرگ لازم است؟ آیا مؤلف بیش از حد در تاریخ بازداشت ها و بازجویی ها غرق نشده است؟ آیا توجهش به بازجوهای پلیس مخفی موجه است؟ در مورد ترس عمومی بیش از حد اغراق نکرده است: مثلاً رد کردن تمام درخواست های تسوه تایوا با نگاهی سرسری به گذرنامه او، مأموران دولتی شهر یلابوگای دورافتاده را حقیر جلوه نداده است؟

خیر. مؤلف با مضمونی که در حال حاضر باب روز است، همراه نشده. اگر راستش را بخواهید، در ابتدا تأیید عمومی برایم مشکل ساز شده بود و همچنان آزارم می دهد. با وجود این، در کفه دیگر ترازو، به نظر من حس وظیفه شناسی است. حس وظیفه در مورد سرنوشت شاعری که دوستش دارم، زن و آدمی که او را می ستایم.

بعد از آن که مارینا تسوه تایوا به خاک وطن بازگشت، با بسیاری از هم دوره ای های برجسته اش هم سرنوشت شد. تارهای چسبناک پلیس مخفی از همان قدم های نخست او را به بند کشید. اکنون که بالاخره امکان دستیابی به حقیقت فراهم شده، چشم پوشی از آن چه فایده دارد؟

سرنوشت تسوه تایوا با تحمل بار تمام دردهای جانسوز زمانه ما با نیرویی حتی بیشتر گره خورده بود: چون او شاعر بود، یعنی کسی که

عناصر (طبیعی و زمان) بیش از دیگران روی او اثر می گذاشت. درست مثل بلندترین درخت که در طوفان در معرض صاعقه است. بر اساس همین قانون طبیعت، مارینا تسوه تایوا در دوره شوم و تاریک کشورش قربانی شد.

ایرما کودرووا

پترزبورگ، ۱۹۹۵

فصل یک

بولشو^۱

فرسوده ام
فنجانی خالی
که از تھی می درخشد.
چطور می شود
به خانه ای ویران بازگشت؟
«سرزمین مادری»^۲، ۱۹۳۱

۱

۱۲ جون ۱۹۳۹، مارینا تسوه تایوا همراه پسرش گئورگی (مور) سوار کشتی ماریا اولیانوا^۳ شدند. کشتی، ساعت ۷:۱۵ صبح از لو آور^۴ به راه افتاد. تسوه تایوا، احتمال امواج خروشان دریای شمالی را می داد و فوری دارویی را که با خودش آورده بود خورد و در کابین دراز کشید. پیش از حرکت کشتی، در فروشگاه‌هایی که حسابی آن را گشته بود، کتابی پیدا کرده

۱. Bolshevo: شهری صنعتی در مسکو. — م.

2. My country
3. Maria Ulyanove
4. Le Harve

بود. کتاب باد و شن و ستاره‌های سنت اگزوپری^۱ (سرزمین مردها)^۲ بود که حالا روی تخت کوچک کشتی دراز کشیده و داشت آن را می‌خواند. لرزش مداوم موتور کشتی همانند قلبی تپنده بود.

مور چهارده‌ساله، تمام روز اول، بالا و پایین شدن‌ها را تاب آورده و تمام وقتش را روی عرشه یا در اتاق موسیقی گذرانده بود. به‌جز تسوه‌تایوا و پسرش، فقط یک روسی دیگر در کشتی بود: مردی سال‌خورده. بقیه جوان‌های اسپانیایی بودند: پناهندگانی از جنگ داخلی اسپانیا. حتی پیش از سوار شدن به کشتی، در حال بازی کنار ساحل، مسخره‌بازی و آواز خواندن بودند. این رفتارشان تا پایان سفر ادامه داشت. هر روز عصر بساط رقص و پایکوبی برپا بود و معلوم نبود چرا جوان‌ها سر تا پا سبز پوشیده بودند.

مور شاد و هیجان‌زده لحظه‌ای پیش مادر می‌دوید، روی یک پا می‌ایستاد، چند کلمه‌ای می‌گفت و بعد دوان‌دوان برمی‌گشت.

از دریای شمالی که گذر کردند، موج‌ها از تب‌وتاب افتادند. حالا مارینا آمده بود روی عرشه تا سرزمینی را به نظاره بایستد که در حال عبور از آن بودند. شیفتهٔ دانمارک شده بود. وقتی به کابین برگشت، در دفتر خاطراتش نوشت: «مستقیم به قلبم نشست.»

کشتی از کنار عمارتی شبیه قصر یا قلعه یا شاید کلیسا عبور کرد: بامش طی سالیان سبز شده بود. جنگل هم به نظر افسانه‌ای می‌آمد: نرم و خاکستری درست شبیه دودی که نوک تیز بام‌ها از آن بیرون زده بود. مارینا نوشت: «دانمارک انبوه.»

1. Saint-Exupery's *Wind, Sand and stars*

2. *Terres des Hommes*

از این گوشه به آن گوشه کشتی رفت و اول به هانس کریستن اندرسن^۱ درودی خیالی فرستاد و بعد با عبور از سوئد به سلما لاگرلوف^۲. سوئد متفاوت بود با دانمارک: ساختمان‌ها قرمز بودند و همه چیز نو و تازه، مثل اسباب‌بازی. قایق‌های زیبا با بادبان‌های قرمز و سبز کم‌رنگ را تماشا کرد. به دلایل نامعلومی، دو روز پشت سر هم و در یک ساعت معین (از پنج تا شش) فرای موسیقی آب، طنین واضح زنگ‌هایی به گوش می‌رسید. زیبایی غروب خورشید دل‌انگیز بود: دریای ارغوانی، آسمان طلایی. در آسمان یک جور خط و نوشته ظاهر شده بود. مارینا تلاش کرد حروف آن را تشخیص دهد. شک نداشت مخاطب نوشته خودش است اما نمی‌توانست بخواندش و از آن سر در بیاورد. خورشید در افق پایین رفت: دریا آن را قورت داد.

گفت: «مور، ببین چه زیباست!»

مور که لحظه‌ای پشت سر مادرش حضور داشت و بعد غیبش زده بود، پاسخ داد: «زیباست!»

دریای بالتیک با خودش سرما آورد. آب به رنگ خاکستری - آبی تیره بود و پاییز رودخانه اوکا^۳ را به یاد مارینا آورد: آب‌های دوران کودکی‌اش. آن‌ها از جزیره گوتلاند^۴ گذشتند. در یادداشت‌های روزانه مارینا تشویش و غم به چشم می‌آید. وقتی به بندر کورنشتات^۵ نزدیک شدند، به این فکر می‌کرد آیا همسرش به دیدار آن‌ها می‌رود.

۱. Hans Christian Andersen: نویسنده معروف دانمارکی که «جوجه اردک زشت» و «دختر کبریت‌فروش» از معروف‌ترین کارهای اوست. - م.

۲. Selma Lagerlöf: نویسنده سوئدی و اولین زن برنده جایزه نوبل. - م.

۳. Oka river: رودخانه‌ای در مرکز روسیه. - م.

۴. Gotland: بزرگ‌ترین جزیره دریای بالتیک. - م.

بالاخره کشتی در اسکله آرام گرفت. زمان طاقت فرسای فرایند بازرسی چمدان مسافران بود. مأموران گمرک زیر و بالای تمام چمدان‌ها و کیف‌های تسوه‌تایوا را گشتند. به‌ویژه به نقاشی‌های مور علاقه‌مند شدند و آن‌ها را بدون اجازه به نفع خودشان مصادره کردند. بعدها تسوه‌تایوا نوشت: «خوب است که از دست‌نوشته‌ها خوششان نمی‌آید!» سپس مارینا و مور باید با عجله خودشان را به قطار می‌رساندند. از قرار معلوم، همان شب باید به مسکو می‌رفتند: همراه با اسپانیایی‌ها.

بالاخره بازرسی به پایان رسید و مسافرها پیاده شدند. اتوبوس همه آن‌ها را به قطار مخصوصی رساند. قطار چهار کیلومتر از شهر خارج شد و تا ساعت یازده شب همان جا توقف کرد.

مور همراه اسپانیایی‌ها با اتوبوس رفت تا در شهر گشتی بزند. تسوه‌تایوا مانند تا مراقب وسایلشان باشد. به طور حتم همسرش، سرگنی یا کولوویچ یفرون،^۱ به دیدارشان نمی‌آمد.

صبح فردای آن روز به ایستگاهی در مسکو رسیدند. وقتی او هنوز در فرانسه بود و با تشویش چنین روزی را تصور می‌کرد، امید داشت چه کسی را آن‌جا ببیند؟ همسرش، دخترش یا خواهرش؟ شاید هم بوریس پاسترناک^۲؟ آیا به پاسترناک نگفته بودند مارینا می‌آید؟

باین حال، فقط دخترش آریادنا (آلیا) در سکوی ایستگاه منتظرش بود. او که حالا بیست‌وشش سال داشت، کنار مردی ایستاده بود با قدی متوسط که کمی اضافه‌وزنش به چشم می‌آمد. لبخندش جذاب و پرروح

1. Sergi Yakovlevich Efron

۲. Boris Pasternak: (۱۸۹۰-۱۹۶۰) از شاعران و نویسندگان روس. — م.

بود و خیلی زود معلوم شد در شنوایی کمی مشکل دارد. مرد با نام سامونل (مولیا) گورویچ^۱ معرفی شد: دوست و همکار آریادنا.

همگی باربرهایی گرفتند و فوری به سمت ایستگاه یاروسلاو^۲ نزدیک ایستگاه لنینگراد راه افتادند. از آن جا قطاری به مقصد بولشو گرفتند. جایی که حالا سرگنی (سریوژا) آن جا اقامت داشت.

با یک میانبر می شد بدون گذر از میدان وسیع جلوی ایستگاه به ایستگاه یاروسلاو رسید. با این حال آیا نمی خواستند نگاهی گذرا به بخش کوچکی از شهر بیندازند: جایی که تسوه تایوا زمانی بسیار عاشقش بود و یک بار در شعرش از آن تجلیل کرده بود؟ پس از آن همه سال جدایی و آن همه مصائب! آن ها به میدان رفتند اما باربرها همان جا منتظر ماندند و سرگنی یا کولوویچ بیمار در بولشو. گذشته از این ها، آیا به مخیله مارینا ایوانوونا خطور می کرد که پنج ماه در بولشو زندانی شود و فقط اجازه چند سفر کوتاه و آن هم به طور ناشناس به پایتخت را داشته باشد؟

امروزه با قطار برقی بین شهری، تا بولشو یک ساعت راه است. قطار آن زمان بسیار کندتر هم بود. حتماً مادر و دختر و خواهر و برادر زمان کافی برای صحبت داشتند: برای توضیح مهم ترین مسائل و مطرح کردن ضروری ترین پرسش ها. آن ها به طور مرتب نامه نگاری کرده بودند، اما باید از کانال های اداری رد می شد و هیچ یک از طرفین در مورد کامل بودن اطلاعات مبادله شده فریب نخورده بود.

بله، سریوژا هر چند در رختخواب نمانده بود باز هم بیمار بود: همان بیماری همیشگی. می توانست راه برود و حتی احتمالاً به پیشواز آن ها در ایستگاه بولشو برود.

1. Samuil (Mulya) Gurevich

2. Yaroslav

خواهر مارینا، آناستازیا (آسیا) چه؟ کجا بود؟ چرا نیامده بود؟
 آسیا دستگیر شده بود. اوایل پاییز ۱۹۳۷ در تاروسا^۱. یک ماه و نیم
 پیش از آمدن سرگنی یاکولوویچ از فرانسه.
 ولی برای چه، به چه دلیل؟
 کسی خبر نداشت.

نمی دانستند؟ چطور ممکن بود؟ آندریوشا، پسر آسیا چه؟
 او هم دستگیر شده بود. وقتی آمده بودند مادرش را ببرند، با آن‌ها
 روبه‌رو شده بود.

سریوژا از قضایا سر درنیاورده بود؟
 تلاش کرده بود اما نتوانسته بود. حتی امید داشت به دوست
 قدیمی شان دیمتری پتروویچ سیویاتوپولک - میرسکی^۲ هم کمک کند:
 یفرون یقین داشت می‌تواند او را آزاد کند^(۱). با این حال، کاری از پیش نبرد.
 (میرسکی زبان‌شناس و منتقدی برجسته بود و بین مهاجران روسیه
 سرشناس و یکی از استادان محبوب دانشگاه کینگز^۳ لندن بود. او سال
 ۱۹۳۳ به روسیه برگشت و سال ۱۹۳۷ بازداشت شد. احتمالاً تسوه‌تایوا
 خبر دستگیری او را خیلی زودتر از دوست مشترکشان ورا تریل^۴ شنیده
 بود. ورا در پاییز ۱۹۳۷ از مسکو به پاریس برگشته بود.)^(۲)

لیلیا و ورا، خواهرهای سریوژا، چه؟
 آن‌ها در مسکو بودند اما همسر ورا یک سال قبل بازداشت شده بود.
 وقتی آلیا و سریوژا برگشته بودند، او هنوز آزاد بود.

۱. Tarusa: شهری در روسیه. - م.

2. Dimitry Petrovich Svyatopolk-Mirsky

3. King's College

4. Vera Traill

تصورش سخت نیست که چطور آلیا موقع تعریف این چیزها جلوی خودش را گرفته بود. می‌توانست بیش از این‌ها حرف بزند. مادرش شوخانف‌ها^۱، یوز گوردون^۲، ناتالیا استولیاروا^۳ و نیکولای رومانچخوف^۴ را از اتحادیه مهاجران از میهن‌گریخته پاریس می‌شناخت^(۳). همگی در زندان‌ها گم شده بودند اما در اولین ساعات بازگشت مارینا نمی‌شد تمام این اخبار را به او داد. اگر غیبت آسیا در ایستگاه نبود، روی تمام خبرهای بد سرپوش می‌گذاشتند. با این حال، حتی بعدتر هم آلیا اصلاً دلش نمی‌خواست درباره آن‌ها حرفی بزند.

آن تابستان آلیا شاد بود! عاشق شده بود و کسی او را دوست داشت و هیچ چیز ناخوشایندی در ذهنش نمی‌ماند. مهم نبود که جاست، شعفی شورانگیز مثل ابری او را در بر گرفته بود. آیا مادرش از نامه‌ها دریافته بود او سرآخر با مردی آشنا شده که او را همسر می‌نامید و همراه؟ آلیا حتی سال‌ها بعد، وقتی از اردوگاه‌ها و تبعیدی طولانی و دردناک برگشت، گورویچ را همسر خود نامید. درباره موهبت الهی اش گفت: «همسری که خدا فقط یک بار نصیب آدم می‌کند.»

آن‌ها مدتی طولانی هر روز همدیگر را موقع کار در انتشارات ژورگنز^۵ می‌دیدند. انتشاراتی که میخائیل کولتشف روزنامه‌نگار تأسیس کرده بود^(۴). آلیا در هیئت تحریریه هفته‌نامه مجله هنری مسکو^۶ بود. این مجله به زبان فرانسوی درمی‌آمد: گورویچ برای مجله ابرود^۷ کار می‌کرد.

-
1. Shukhaevs
 2. Yuz Gordon
 3. Natalya Stolyarov
 4. Nikolai Romanchekho
 5. Zhurgaz
 6. *Revue de Moscou*

معمولاً او آلیا را در سفرهایش به بولشو همراهی می‌کرد. احتمالاً کیف سنگین وسایل یک هفته سرگنی یا کولوویچ را از ایستگاه با خود جابه‌جا می‌کردند. با وجودی که گوروویچ متأهل بود و هنوز از همسرش جدا نشده بود، به نظر می‌آمد با هم بودن او و آلیا قطعی است.

بخش عمده‌ای از زندگی مردی که آلیا عاشقش بود در سایه‌ای از ابهام بود و بعید بود تمام و کمال روشن شود. بی‌شک ساموئل داویدوویچ با ان‌کاوه‌ده^۱ (کمیساریای خلق در امور داخلی یا همان پلیس مخفی) همکاری می‌کرد. در غیر این صورت به‌سادگی مشخص بود (طبق قوانین آن زمان) چنین پست بالایی را چه در انتشارات ژورگز و چه در هیئت تحریریه مجله به او نمی‌دادند. مخصوصاً مجله‌ای که به مسائل برون‌مرزی می‌پرداخت. بعدها او در خبرگزاری تاس^۲ (آژانس تلگراف اتحادیه جماهیر شوروی) مشغول به کار شد و ارتباط نزدیکی با خبرنگارهای خارجی رویترز و آسوشیتد پرس^۳ گرفت که خود بیانگر آن است او نه تنها «کاره‌ای» بود، بلکه پست نسبتاً بالایی در ان‌کاوه‌ده داشت.

گوروویچ هشت سال از آریادنا یفرون بزرگ‌تر بود: مردی با توانایی‌هایی استثنایی. او هم مثل آریادنا خارج از روسیه بزرگ شده بود. کودکی‌اش را در آمریکا گذرانده بود. پدرش، یک انقلابی حرفه‌ای، خیلی پیش‌تر از انقلاب اکتبر به آن‌جا مهاجرت کرده بود. وقتی پانزده‌ساله بود به روسیه برگشت. دانش فوق‌العاده‌اش در زبان انگلیسی نقش بزرگی در زندگی آتی او داشت. گفته می‌شود با پسر تروتسکی در یک مدرسه درس خوانده بود. او به کولتشف نزدیک بود. با وجود این عجیب بود که بعد از بازداشت

1. NKVD

2. TASS

۳. Associated Press: انجمن مطبوعات وابسته. — م.

رنیسه پست او تغییری نکرد. زمانی که با آریادنا آشنا شد، به دلیل پیوستن به گروه انحرافی تروتسکی از حزب کمونیست اخراج شد. با این حال، حتی بعد از بازداشت آریادنا و دیگر ساکنان خانه بولشو همچنان در همان پست باقی ماند و نگرش بعضی از مردم در مورد او تغییری نکرد: آنهایی که به این شرایط آگاهی داشتند و معصومانه بر این عقیده بودند که منطق ساده‌ای پشت عملکردهای سیستم کیفری شوروی وجود دارد. به نظر می‌آمد سامونل گورویچ دست نیافتنی است. با وجود این، سرنوشت او به مرگ طبیعی در بستر خودش ختم نشد. در سال ۱۹۵۲ او همراه دیگر اعضای انجمن یهودیان ضدفاشیست دستگیر شد و او را به جرم «دشمن خلق» تیرباران کردند.

۲

یفرون یا کولوویچ مریض بود. غیر از بیماری‌های مزمنی که از جوانی درگیرشان بود، در روسیه به بیماری جدیدی مبتلا شد: آنژین صدری^۱. حمله‌های نخست خفش سینه‌ای (درد شدید سینه) که آن زمان با این نام شناخته می‌شد، آن قدر شدید بود که او را مدتی طولانی در بیمارستان اکاتریناسکایا^۲ بستری کردند. این اتفاق اواخر مارچ ۱۹۳۸ افتاد، یعنی پنج ماه پس از بازگشتش به اتحاد جماهیر شوروی و سپس تعویض آسایشگاه‌ها: اول به آرکادیا^۳، نزدیک اودسا^۴ در دریای سیاه و بعد به مینرالنیه وودی^۵. یفرون در یکی از نامه‌ها به خواهرش،

۱. stenocardia: به وضعیتی گفته می‌شود که بیمار دچار درد قفسه سینه می‌شود، دردی که منشأ آن مشکل در شریان‌های کرونر است. — م.

2. Ekaterinsaya

3. Arkadia

4. Odessa

5. Mineralvyn Vody

الیزاوتا یا کولوتا^۱ معترف شد به عمرش چنین کلکسیون‌ی از پزشک‌ها مانند این آسایشگاه‌ها او را محاصره نکرده بودند. آیا او خبر داشت این آسایشگاه‌ها از جنس دیگری بودند؟ او در ممتازترین بیمارستان‌ها بستری بود؛ در بیمارستان‌های ان‌کاوه‌ده.^۲

آیا آئزین او واکنشی عادی به اضطراب بود؟ به اندازه کافی برای اضطراب دلیل بود. همه می‌گفتند سرگنی یفرون در ترور ایگناتس ریس^۳ پناهجوی سونیسی در سپتامبر ۱۹۳۷ نقش داشت.^(۵) آن عملیات در مرکزی‌ترین حلقه بخش خارجی ان‌کاوه‌ده برنامه‌ریزی شده بود و از نظر آن نهاد ناشیانه عمل کرده بودند. جنایتکاران چنان ردپایی از خودشان به جا گذاشته بودند که پلیس سوئیس با همکاری پلیس فرانسه توانستند خیلی سریع سه نفر از دست‌اندرکاران را دستگیر کنند. البته، آن‌ها دستیاران دون‌پایه‌ای بودند و جنایتکاران اصلی موفق به فرار شدند. با وجود این پلیس دست روی نخی گذاشته بود که یک سرش به طور موثق به مسکو و به همان بخش خارجی می‌رسید. در این زمان مچ سازمان بلشویک گرفته شد و برای مفسران شوروی وسط کشیدن پای «مظنونان بی‌اساس» کار دشواری بود مثل کاری که در ژانویه ۱۹۳۰ هنگام دزدیده شدن الکساندر کوتپوف ژنرال ارتش سفید در پاریس کردند.

با این حال، شرایط یفرون در سرزمین مادری اش هم به اندازه کافی اضطراب‌آور بود. تمام هفده سالی که خارج از کشور زندگی کرده بود، مشتاقانه آرزوی بازگشت به وطن را داشت و در طول این زمان، چندین و چند بار تصورش از سرزمین مادری دستخوش تغییر و تحول شد. با وجود این، در ده سال آخر، ناخودآگاه تصویری از آن قداست مظلوم در ذهنش

1. Elizatava Yakovlovta

۲. NKVD: کمیساریای خلق در امور داخلی. — م.

3. Ignace Reiss

خلق کرد که تمام عناصر واقعیت در آن گم شد. چقدر طول کشید تا این هاله جلال و جبروت فرضی محو شود؟ آیا در طول زندگی کوتاه او کاملاً از بین رفته بود؟

تا اواخر سال ۱۹۳۷، کشور از ترس منجمد شده بود: پاکسازی بزرگ در شهرها و روستاها با اراده آهنین رئیس کمیساریای خلق، نیکولای یژوف^۱، کوتوله صورت عروسکی، در حال وقوع بود. آن زمان، کارت‌پستال‌های او در هر گوشه و کناری فروخته می‌شد و وقتی کلاس دوم بودم، یک بار یکی از آن‌ها را از کیوسک روزنامه‌فروشی خریدم. از صورت کوچولویش خوشم می‌آمد! یک روز عمه‌ام که تازه از شهری نزدیک لنینگراد آمده بود، کارت‌پستال را بین دفتر و کتاب‌های مدرسه‌ام دید و با فریاد آن را جلوی چشمم پاره کرد. درست و حسابی سر در نمی‌آوردم چه شده اما موبه موی آن را به یاد دارم. خیلی بعدتر، گفتند عمه شورا^۲ برای گرفتن راهنمایی و کمک از برادرش، یعنی پدر من، آمده بود. شوهر او، یعنی پدر چهار فرزندش، دستگیر شده بود.

میزان بازداشت‌ها باید عاشقانه‌ترین سرها را هم را سر عقل آورده باشد. اما عمر بدگمانی معقولانه در ذهن‌های حماقت‌زده کوتاه است. گذشته از این، میزان واقعی سرکوب‌ها مشخص نبود. ما نوادگان با آمار و ارقام و با واقعیت‌ها و جزئیات هولناک از آن‌ها خبر داریم. در آن زمان هنوز فرصت کافی برای عقل‌چاره‌اندیش وجود داشت. اتهامات «خرابکاری» و «ویرانگری» به کرات از بلندگوها شنیده می‌شد و به هر بهانه‌ای به کار می‌رفت. هدف این شعارهای تبلیغاتی خفه کردن هر شک و تردیدی در نطفه بود: و به هدفشان هم رسیدند، دست‌کم در طرز تفکر آن‌هایی که هنوز چوب بازداشت به تنشان نخورده بود.

1. Nikolai Yezhov

2. Shura

اندکی صبر کنید، عقل مردم سر جایش می‌آید و همه چیز مثل روز روشن خواهد شد و سروسامان خواهد گرفت. یاگودا^۱ برخلاف نفوذ و قدرتش دستگیر شد. هجدهمین کنگره حزب «افراط در پاکسازی‌های یژوف» را محکوم کرد. هر که را طاووس خواهد، جور هندوستان کشد! آرمان بزرگ سوسیالیسم بدون اشتباهات به دست نمی‌آید.

بهار ۱۹۳۸، سومین و بزرگ‌ترین محاکمه‌های سیاسی در مسکو اتفاق افتاد و جامعه متمدن را شگفت‌زده کرد. اعضای حزب راست‌گرای تروتسکی در جایگاه متهمان قرار داشتند و در بین آن‌ها چهره نیکولای ایوانوویچ بوخارین^۲ دیده می‌شد. یفرون دو سال پیش از آن در پاریس درباره او شنیده و او را دیده بود. آن موقع، بوخارین حسابی سرزنده و سر حال بود. او به زبان فرانسوی در سوربون سخنرانی کرد. بعداً منتخب بالابلندی از سخنرانی‌اش در روزنامه اتحاد ما به چاپ رسید. این روزنامه در پاریس با حمایت اتحادیه مهاجران از میهن‌گریخته عرضه می‌شد. در آن زمان یفرون همکارش نیکولای کلپنین^۳ را برای هماهنگی‌های مورد نیاز به محل اقامت بوخارین در هتل لوتیتا فرستاد.

محاکمه بوخارین در سالن اکتبر مجلس که به نسبت کوچک بود با حضور حدود سیصد نفر برگزار شد. آیا سرگنی یکی از حضار بود؟ روی کاغذ، بله بود: کارمندان آن‌کاووده کمابیش دوسوم سالن را به خودشان اختصاص داده بودند. حضور یفرون فرضیه‌ای بیش نیست اما بی‌شک دوست قدیمی یفرون، ایلیا ارنبورگ،^۴ قطعاً آن‌جا بود. ارنبورگ تازه از اسپانیا به مسکو برگشته بود و به‌عنوان خبرنگار روزنامه ایزوستیا^۵ در سالن حضور

۱. Genrikh Yagoda: اولین رئیس سازمان آن‌کاووده. — م.

۲. Nikolai Ivanovich Bokharin

۳. Nikolai Kleppin

۴. Iliia Ehrenburg

۵. Izvestia: روزنامه خبر. — م.

داشت. زمانی او دست راست بوخارین بود. آن‌ها مدتی طولانی با هم آشنا بودند اما بوخارین آن قدر تغییر کرده بود که دیگر او را نمی‌شناخت.

یک اتفاق در جلسهٔ محاکمه هزاران حدس و گمان را برانگیخت: یکی از مدافعان، معاون کمیساریای خارجی نیکولای کرستینسکی^۱، در حضور همهٔ حضار، شهادت خود در بازجویی مقدماتی را تکذیب کرد. این حادثه تخم شک را در دل افرادی انداخت که از خیلی وقت پیش در نمایشی بودن محاکمه‌ها تردید داشتند. تأثیرش بسیار عمیق بود اما مردم با ترس و احتیاط و فقط در حلقهٔ دوستان نزدیک از آن حرف می‌زدند.

حتماً زمانی که نام س. کلینوف^۲ را در دادگاه و در آن موقعیت خطرناک آوردند، موبه تن یفرون و دوست قدیمی همدستش در سازمان مخفی در پاریس سیخ شد. کلینوف سیاستمدار و نمایندهٔ جماهیر شوروی در پاریس بود. برای آن‌هایی که اخیراً با او در ارتباط بودند، چه معنایی به ارمغان می‌آورد؟

میخائیل فلداستین^۳، دوست دوران کودکی سرگنی یفرون و بعدها همسر خواهرش ورا^۴، که وکیل تجربی بود، سعی کرد واقعیت شوروی را به یفرون نشان دهد و چشم‌هایش را به حقیقت باز کند.

بعد از آن‌که یفرون به تمام دلهره‌های او گوش داد، با برقی که در چشمانش داشت، گفت: «اما اگر حرف‌هایت راست باشد، یک نفر باید اعتراض کند!»

فلداستین در تابستان سال ۱۹۳۸ دستگیر شد.

1. Nikolai Krestinsky
2. S. Chlenov
3. Mikhail Feldestein
4. Vera

چنین حقایق مخوف و فهم‌ناپذیر شاید واقعیت داشته باشند، اما برای یفرون مخوف‌ترین اطلاعات مربوط به مهاجران سیاسی‌ای بود که از فرانسه برگشته بودند. او همه را از نزدیک دیده بود و می‌شناخت. حالا در سیلابی از اخبار تکان‌دهنده قرار گرفته بود: یکی پس از دیگری، همه بازداشت شده بودند. با شرایط متفاوت، چنین بازداشت‌هایی را اشتباهی یا شایعه تلقی می‌کردند اما دربارهٔ دستگیری دوست قدیمی‌اش میرسکی چه فکری می‌کرد، مردی باهوش و فرهیخته، حامی و هوادار روزنامهٔ مایل‌پست^۱ و رفیق اوراسیایی‌اش؟ یا دربارهٔ نیکولای گریگورویچ رومانخنکو^۲؟ او پاک‌ترین آدمی بود که یفرون در پراگ می‌شناخت. شک کردن به چنین آدم‌هایی تف‌سربالا بود.

افزون بر این، مهاجران سیاسی سابق سربه‌نیست می‌شدند. دربارهٔ بازداشت اسپم ماندلشتام روس چه فکری می‌کردند؟ احتمالاً یفرون هنوز هم بیست سال پیش اسپم جوان با موهای موج‌دارش را به یاد می‌آورد که با کوچک‌ترین تلنگری از خنده منفجر می‌شد. سال ۱۹۱۶، ماندلشتام عاشق و شیفتهٔ مارینا شد و از پرتقال به مسکو سفر کرد و تا صبح با دوستان مارینا از حلقهٔ آوانگارد ماکسیمیلیان ولشین^۳ شادنوشی کرد.^(۶) به مخیلهٔ چه کسی خطور می‌کرد ماه می ۱۹۳۸ (برای دومین بار) بازداشت شود؟

یفرون را محرمانه و با برگشت ویژهٔ کشتی آندری ژدانوف^۴ به سرزمین مادری‌اش بازگرداندند. او با گروهی همراه بود که گفته می‌شد در ترور ریس دست داشتند. نام چهار عضو آن گروه را می‌توان ذکر کرد (البته

1. *Mileposts*

2. Nikolai Grigorievich Romanchenko

3. Maximillam Volshin

4. Andrei Zhdanov

احتمالاً بیش از این هم نبودند): سرگنی یفرون، نیکولای کلپنین^۱، ای. و. لارین^۲ و پی. آی پیزاروف^۳. اگر نگویم عجیب اما تصادفی بودن انتخاب آن‌ها حالا مشهود است. بعدها، کلپنین در بازجویی‌ها اصرار داشت او و یفرون هیچ‌گونه ارتباطات مستقیمی با ترور ریس نداشتند: آن‌ها مشغول کار جاسوسی دیگری بودند. انتخاب تصادفی آن‌ها با این حقیقت روشن می‌شود که از مقام‌های برتر ان‌کاوه‌ده در پاریس که در واقع مسئول عملیات بودند، زودتر از آن‌ها خواسته بودند به مسکو برگردند. افرادی را که قرار بود پوششی برای گم کردن رد پای آن‌ها باشند، در جریان جزئیات ماجرا نگذاشته بودند.

از آن‌جا که گروه را مخفیانه به اتحاد جماهیر شوروی آورده بودند، به محض ورود اسامی مستعاری برای آن‌ها انتخاب کردند. یفرون حالا شده بود آندریف. کلپنین به لووف و لارین به کلیموف تغییر نام داده بودند. بر اساس اعلامیه‌های رسمی، یفرون در اسپانیا ناپدید شده بود. دلیلش کاملاً روشن است: اگر او (مثل بقیه) در مسکو بود، می‌توانست به دست داشتن اتحاد شوروی در قضیه ترور ریس و ربوده شدن ژنرال میلر^۴ دامن بزند.^(۷) هر چهار مرد از فرانسه گم و گور شدند، چون پلیس فرانسه رد پای شوروی را در هر دو پرونده پیدا کرده بود.

به آن‌هایی که تازه به وطن برگشته بودند شدیداً توصیه شده بود در اتحاد شوروی دوست جدیدی نگیرند و رفت‌وآمدشان با دوستانهای قدیمی (پیشاماجرتشان) محدود شده بود. اما همه این اقدامات به دلیل مراقبت از خود گروه در مسکو بود. در دسامبر، آن‌ها را برای استراحت و

1. Nikolai Klepnin
2. E. V. Larin
3. P. I. Pisarev
4. General Miller

تجدید قوا به مدت یک ماه به آسایشگاهی در کیس洛夫ودسک^۱ فرستادند. وقتی به مسکو برگشتند، به آن‌ها در هتل مشهور نیومسکو^۲ اقامت دادند. آن‌ها هیچ عجله‌ای در پیدا کردن شغل نداشتند. بلافاصله پس از ورودشان به مسکو، اشاره مبهمی مبنی بر مأموریت ویژه‌ای در چین به آن‌ها شد، اما مأموری که آن گزارش را آورده بود خیلی زود عازم جایی شد (گفته شد فرانسه) و دیگر هیچ وقت سروکله‌اش پیدا نشد.

تا ماه فوریه، مقام بالادستی یفرون و کلپنین آن‌ها را به لوبیانکا احضار نکرد. اطلاعاتی در دسترس ما نیست که آیا هر دوی آن‌ها با هم دعوت شدند یا جداگانه. آن‌ها با مردی که از آن‌ها استقبال کرد آشنا بودند: س. م. اشپیگل گلاس^۳، معاون ا. ا. اسلاتسکی^۴، رئیس بخش خارجی ان‌کاو دهه. یفرون و کلپنین در فرانسه با او ملاقات کرده بودند و آخرین ملاقات هم کمابیش همان اواخر یعنی جولای سال ۱۹۳۷ بود اما آن زمان اسمش را نمی‌دانستند. صحبت دیگری از کار در چین به میان آمد، باز هم مبهم: شاید چون اتفاقاتی که در این ساختمان می‌افتاد نامفهوم و هراس‌انگیز بود، حتی برای آن‌هایی که موقعیت‌هایی تثبیت شده در حلقه قدرت داشتند.

در همان ماه فوریه، جسد اسلاتسکی را برای ادای آخرین خداحافظی در سالی رسمی گذاشتند: او در دفتر معاون دیگری، فرینوفسکی^۵، مرده بود. چنان ناگهانی و مشکوک که عده‌ای از همکارهایش را در حیرت فروبرد. به یفرون و کلپنین گفته شد منتظر احضاریه فرینوفسکی باشند تا تصمیمی در باب آینده ایشان گرفته شود. آن‌ها دو شب پشت سر هم با

1. Kislovodsk
2. New Moscow Hotel
3. S. M. Shpigelglas
4. A. A. Slutsky
5. Frinovsky

انتظاری دردناک در ساختمان لویانکا ماندند. (شب به آنجا رفته بودند چون گفته بودند احتمالاً ساعت دوی نیمه‌شب موعد ملاقاتشان است: سیاست آن زمان چنین بود.) هر دو بار، حدود ساعت سه ملاقات کنسل شد.

اشپیگل‌گلاس یک بار دیگر در آپریل کلپنین را احضار کرد و باز هم نیمه‌شب. (آن زمان سرگنی یا کولوویچ سخت بیمار بود.) او دو ساعت در مورد شایعات بی‌اساس و مسائل پیش‌پاافتاده صحبت کرد و گهگاه در آن میان پرسش‌هایی مطرح می‌کرد: آیا کلپنین می‌توانست شغلی اختیار کند که جانش را به خطر بیندازد؟ «کجا؟ چین؟» شاید اصلاً به چین ربطی نداشت: لازم نبود از کشور خارج شود. باز هم صحبتشان به جایی ختم نشد. اشپیگل‌گلاس در جولای ناپدید شد. آن‌کاو‌ده داشت غیورانه فرزندانش را می‌بلعید.

تابستان سال ۱۹۳۸ همچنان به نظر می‌رسید یژوف در اوج قدرت است. با این حال خیلی زود، لاورنتی بریا^۱ به جانشینی او گماشته شد. وقتی بالاخره «کمیساریای کوتوله‌ها» در ماه دسامبر از صحنه حذف شد، (جزئیات پایان کار او هنوز یک راز است) شهروندان شوروی کوچک‌ترین علامتی از امید را با اشتیاق قاپیدند و به هم گفتند: «دیدید! بالاخره شیطان به سزای اعمالش رسید!» و خوشحالی بیشتر زمانی حاصل شد که بریا کار خود را با محکوم کردن اتهامات «خرابکاری» به مردم آغاز کرد.

آن‌هایی که در کابینه یژوف بودند و هنوز زنده مانده بودند، احساس امنیت نمی‌کردند. در هر حال نمی‌شد گفت سرگنی یفرون به کدام کادر و گروه وابسته بود. از قرار معلوم او گماشته آدم‌های یان برزین^۲ بود و نه

۱. Lavrenty Beria: مقام بلندپایه‌ی زمان استالین. او پس از مرگ استالین به اتهام خیانت و سوءاستفاده از قدرت اعدام شد. — م.

2. Yan Berzin

یاگودا^۱ یا یژوف. در دهه ۱۹۳۰، برزین رئیس اداره اطلاعات ارتش بود و یفرون و رفقایش همیشه خودشان را مأموران سازمان اطلاعاتی می‌نامیدند.

برزین نیز در تابستان ۱۹۳۸ تیرباران شد.

سال ۱۹۳۸، خانه‌ای در حومه روستای بولشو به یفرون تعلق گرفت. نصف یک خانه چوبی را به او دادند: یک طبقه با دو تراس، شومینه‌ای در اتاق نشیمن با کف پارکت. با این‌که کف پوش آن پارکت بود اما هنوز هم باید آب را از چاه می‌کشیدند. فاضلاب هم نداشت و توالت به سبک معمول روسی در حیاط بود.

خانه یا همان خانه ییلاقی، با فاصله‌ای از روستا و در بین شیاری از درخت‌های کاج بنا شده بود. قطعه زمین وسیع ناصافی (به‌وضوح قسمتی از جنگل) با پرچین محصور و جزئی از آن بود. دو خانه شبیه به هم در آن نزدیکی بود اما نمی‌توانستند با ساکنان آن معاشرت کنند. ابتدا خانواده کلپنین در نصفه سهم خودش ساکن شد. سرگئی یا کولوویچ بعداً رسید: در ماه اکتبر و بعد از بازگشت از آخرین آسایشگاه. آفتاب سوخته و سالم و سرحال. آریادنا هم با او نقل مکان کرد. گرفتن قطار از بولشو تا محل کار تحریریه برای او به شدت دشوار بود، اما عشق لطیفش به پدر بر همه چیز فائق می‌آمد و تا رسیدن مادر و برادرش، خیلی کم پیش می‌آمد آلیا شبی را پیش عمه‌اش در کوچه^۲ مرزلیاکوفسکی^۲ مسکو بگذراند.

سه ویلای پرت و دورافتاده را اوایل دهه سی برای مقامات عالی‌رتبه اکسپروتلس، شرکت دولتی صادرات چوب، ساخته بودند. خانه‌ای که

1. Yagoda

2. Merzlyakovsky Lane